

مقدمه

شاید بتوان گفت وقتی حضرت آدم به زمین فرود آمد تا زندگی دنیایی خود را آغاز کند، آن زمان که خواست نخستین گام خود را پس از استقرار بر زمین بردارد، مبهوت و حیران به اطراف خود نگاه کرد و این سؤال در ذهن وی متبادر شد که به کدام سو رود؟ بی تردید نمی‌توان به یقین گفت وی برای رهایی از ابهام چه کرد ولی می‌توان حدس زد که وی دست به خطا و آزمون زد تا مأمنی برای ادامه حیات خود بیابد. در حین خطا و آزمون دریافت که به کدام سو گام نهد، به چه چیزهایی دست بزند، چه چیزهایی بخورد، چگونه استراحت کند، با چه وسایلی آسایش جسمی و روحی خود را فراهم سازد. می‌توان با شعور متعارف^۱ خود دریافت که وی در گذر تجربه به نوعی آگاهی نسبت به عالم پیرامون خود دست یافت. به عبارت دیگر با گذشت زمان «دانست» که چه کند و چه نکند. انسان، سالها و قرن‌ها با طبیعت دست و پنجه نرم کرد و حاصل این تعامل خود با طبیعت را تحت عنوان «دانسته‌های بشر» روی سنگها، پوست حیوانات و (با پیشرفتهای دیگر) روی کاغذها به شکل کتاب درآورد. این دانسته‌ها، «راهنمای عمل» انسانهای بعدی قرار گرفت. عده‌ای خاص و افرادی حرفه‌ای به بررسی و موشکافی این دانسته‌ها پرداختند. این عده به این دانسته‌های بشری عنوان «دانش» دادند. بنابراین دانش به معنای راهنمای عمل انسان، همه شئون زندگی فردی، اجتماعی از نحوه لباس پوشیدن گرفته تا اداره یک امپراتوری بزرگ را در بر می‌گرفت. به عبارت دیگر این دانش بشری به انسانهای نسلهای بعدی می‌گفت چگونه غذا بپزند، نظافت کنند، چگونه فرزندان خود را تربیت کنند، به چه طریق با دیگران ارتباط برقرار کنند، چگونه سازمانی یا

1. common sense

دهکده یا شهری را مدیریت کنند، پادشاه و حاکم چگونه حکمرانی کند، چگونه بین ممالک تجارت صورت گیرد و بسیاری چگونگی‌های دیگر.

با گذشت زمان وقتی افراد حرفه‌ای (که کار پردازش دانش را بر عهده داشتند) به نحوی دقیق به دانش بشری در حوزه‌های مختلف فعالیت‌های انسانها نگریستند به انواعی از تناقضات برخورد کردند و پی بردند که بخشی از دانسته‌های انباشته بشر نمی‌تواند راهنمای صحیح عمل انسانها قرار گیرد زیرا چندان «اعتبار» ندارد. برای مثال ممکن است در این بسته‌های دانش بشری گفته شده باشد اگر فرزند شما بیمار شد، بدانید که همسایه او را «چشم» زده است بنابراین از شکستن تخم مرغی دریغ نورزید تا چشم حسود بترکد! بارها مادران نه یک تخم مرغ بلکه خود مرغ را نیز سر بریدند ولی فرزندشان بهبود نیافت. این دسته دانسته‌های بشر در حوزه‌های حکومت‌داری نیز به شدت مضحک می‌آمد.

تدبر بیشتر افراد اهل دانش آنها را به این نکته رهنمون کرد که باید بین دانسته‌های (شناخت‌های) معتبر و نامعتبر مرزی قائل شد. برای تحقق این امر دست به تدوین معیارهایی زدند که به مدد آن بتوانند دانسته معتبر را از نامعتبر متمایز سازند. هدف از این کار آن بود که بتوانند انبوهی بودن دانش را حفظ کنند، یعنی بتوانند با اتکا به دانسته‌های پیشین به دانسته‌های جدید نائل شوند و همین‌طور حریم مقدس دانش را از ناآشنایان به آن دور نگه دارند. بر این اساس، گفته شد دانسته‌ای (شناختی) معتبر است که: به صورت گزاره‌های نظم و نسق‌دار سازمان‌یافته باشد، نوعی رابطه علی را نشان دهد، شیوه‌های کسب آن دانش قابل اطمینان باشد، قابل استدلال یا اثبات باشد و در نهایت عاری از ارزشها و قضاوت‌های شخصی باشد (رفیع‌پور، ۱۶: ۱۳۸۱).

با گذشت زمان معیارهای تشخیص دانش معتبر از نامعتبر دقیق‌تر شد و به جایی رسید که دانشمندان و صاحبان دانش، دانشی را معتبر تلقی می‌کردند که تجربه حسی در آن نقش داشته باشد. به عبارت دیگر دانشی را که قابل تجربه همگانی باشد دانش تلقی می‌کردند. با کمی اغماض شاید بتوان گفت که اینان دانش را به دو شق تقسیم کردند: دانش مبتنی بر تجربه حسی که از آن پس آن را

علم نام نهادند و دانشی که تجربه حسی در آن نقش نداشت، عده‌ای از این نوع دانش به نام دانش ذهنی یاد می‌کنند. بنابراین اگرچه علم فی‌نفسه نوعی دانش بود ولی دانش مبتنی بر تجربه حسی لقب علم به خود گرفت. بر این اساس عالمان همان شیمی‌دانان و فیزیک‌دانان بودند و آنان که سررشته‌ای در فلسفه فقه و کلام داشتند در جرگه عالمان قرار نمی‌گرفتند (سروش، ۱۳۸۲). اگرچه گذشت زمان بر این مرز مهر باطل زد، ولی به طور کلی اینان که چنین می‌اندیشیدند در سیر حرکت رو به جلوی خود صاحب مکتب و محفلی خاص شدند، دنیا را به طرز خاصی می‌دیدند، به نحو خاصی با پدیده‌های مورد مطالعه خود برخورد می‌کردند، از استراتژیها و شیوه‌های خاصی برای گردآوری اطلاعات بهره می‌جستند، به ارزشها نگاهی خاص معطوف می‌داشتند و به انسان از منظری ویژه می‌نگریستند و با زبان منحصر به فردی در انجام پژوهش صحبت می‌کردند. با اندکی سهل‌بینی وقتی در سال ۱۹۶۰ توماس کون واژه‌ای به نام «پارادایم» را در فلسفه علم مطرح کرد اینان را اثبات‌گرا و پارادایم آنها را پارادایم اثبات‌گرایی لقب داد و با توسعه فلسفه علم، هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی، روش‌شناسی، انسان‌شناسی، ارزش‌شناسی و سایر ارکان این پارادایم یکپارچه و مدون شد. سالهای متمادی اثبات‌گرایان بر همه حوزه‌های پژوهشی عمل انسانی حاکم بودند و بر اساس معیارهای خود دانش علمی و غیر علمی را در حوزه‌های مختلف مطالعات بشری (از جامعه‌شناسی گرفته تا روان‌شناسی و علوم اجتماعی و حتی مدیریت) از هم متمایز می‌کردند.

در پارادایم اثبات‌گرایی، بسته‌های دانشی تولیدی عنوانی به خود گرفت که همیشه بر سر زبان هر فردی بود که در اردوگاه صاحبان دانش به سر می‌برد. این عنوان واژه «نظریه» است. بر این اساس، همه آنچه تاکنون بشر تولید کرده و اثبات‌گرایان مهر تأیید بر آنها زده‌اند نظریه‌های زندگی بشر نامیده شدند. بنابراین از آن زمان تاکنون اگرچه اثبات‌گرایی دچار تحولات زیادی شده است (اثبات‌گرایی منطقی^۱، اثبات‌گرایی مدرن^۲) ولی به طور کلی نظریه را «مجموعه‌ای به هم پیوسته از

1. logical positivism
2. modern positivism

سازه‌ها (مفاهیم)، تعاریف و قضایا می‌دانستند که به منظور تبیین و پیش‌بینی پدیده‌ها، از طریق تشخیص روابط بین متغیرها، یک نظر نظام‌دار درباره این پدیده‌ها ارائه می‌دهد» (هومن، ۱۱: ۱۳۷۴).

با ورود اثبات‌گرایی به علوم اجتماعی توسط «کنت» این تعریف بر کلیه حوزه‌های مطالعاتی علوم انسانی و اجتماعی غالب شد. از این رو آثاری که در این دوره منتشر شد همگی صبغه کمی‌گرایی داشتند و پارادایم اثبات‌گرایی خاستگاه آنها بود. به بسیاری از این آثار در فصل اول اشاره شده است. بنابراین، پارادایم اثبات‌گرایی نوع خاصی از نظریه را روا می‌دانست که در این آثار توصیه می‌شد. با ظهور پارادایم‌های دیگر از دانش و علم برداشتی متفاوت از پارادایم اثبات‌گرایی ارائه شد تا جایی که برخی از حامیان پارادایم پست‌مدرنیست اصل نظریه را منتفی دانستند. پارادایم‌های تفسیری، انتقادی، فمینیست، آشوب و پیچیدگی با ترسیم مرزهایی اطراف خود به نظریه و نظریه‌پردازی معنای خاصی دادند زیرا ارکان اصلی پارادایمی آنها (هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی، روش‌شناسی) متفاوت بود، نگاه این پارادایم‌ها به نظریه از سوی حامیان آنها در آثاری به رشته تحریر درآمده که در فصل اول به تعدادی از آنها اشاره شده است.

با این توصیف حامیان هر پارادایم نگاه خاصی به نحوه معنابخشی به پدیده‌ها دارند. گاهی اوقات به سبک اثبات‌گرا نظریه‌سازی می‌کنند، یعنی آنچه را هست تئوریزه می‌کنند و گاهی به صورت هنجاری، یعنی آنچه باید باشد. آنها برای اینکه در عمل بتوانند پدیده‌ها را معنا دهند یا به عبارت دیگر تئوریزه کنند به روش‌شناسیها و استراتژی‌هایی روی آورده و ادبیاتی برای خود خلق کرده‌اند. اگرچه در پارادایم اثبات‌گرایی، تفسیری و انتقادی، روش‌شناسیها و استراتژی‌های متعددی مطرح شده است ولی پارادایم‌های دیگر در حال تدوین روش‌شناسیهای خاص خود هستند.

این کتاب تحلیلی مقدماتی از معرفی مفهوم پارادایم، نظریه و روش‌شناسیهای نظریه‌پردازی است. اگرچه طراحان این روش‌شناسیها بعضاً بر طبل پراگماتیسم می‌کوبند ولی زبان آنها ایمان به پارادایم نخست را نشان می‌دهد.

کتاب ادعای جامعیت ندارد ولی مدعی است که می‌تواند در باب نظریه‌پردازی در رشته مدیریت به طور خاص و علوم اجتماعی به طور اعم منفذی باز کند که تاکنون قدری مغفول مانده است زیرا تا این زمان کتاب نسبتاً جامعی حتی به صورت ترجمه وجود ندارد اگرچه در حوزه علوم اجتماعی آثاری منتشر شده است (برای مثال کرایب، ۱۳۸۱).

مؤلف نظریه را «یک یا چند گزاره فرضیه‌ای می‌داند که موقتاً رفتار یک پدیده را بازنمایی، توصیف، تحلیل، تبیین و تفهیم می‌کند».

کتاب حاضر می‌تواند در دروس روش‌شناسی پژوهش و فلسفه نظریه‌های سازمان و مدیریت در دوره‌های دکترای مدیریت مورد استفاده قرار گیرد. در شکل‌گیری این کتاب مساعدت دلسوزانه جناب آقای دکتر پورعزت مدیر گروه محترم مدیریت دولتی انتشارات سمت و همین‌طور دیگر مدیران ریزین انتشارات سمت نقش مهمی داشته است. با سپاس از این بزرگواران، دیدگاهها و نظرات اندیشمندان کشور در باب این کتاب مقدماتی می‌تواند به غنای آن کمک کند.

حسن دانائی‌فرد